

زندگی و شعر عالمتاج قائم مقامی (ژاله)



سکوت کهن آینه‌ها

زهرا طاهری



طاهری، زهرا، ۱۳۳۸ -	
سکوت کهن آینه‌ها: شعر عالمتاج قائم مقامی (ژاله)، تهران: نشر ثالث: ۱۳۹۴.	
۱۹۸ ص.	
ISBN 978-964-380-996-6	شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۹۹۶-۶
فیهای مختصر.	
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۸۴۰۷۶	



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷

■ سکوت کهن آینه‌ها (شعر عالمتاج قائم مقامی) ژاله

- زهرا طاهری ● ناشر: نشر ثالث
- مجموعه ادبیات ایران
- چاپ اول: ۱۳۹۵ / ۷۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۹۹۶-۶ ISBN 978-964-380-996-6
- سایت اینترنتی: www.salesspublication.com پست الکترونیک: Info@salesspublication.com
- قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

فهرست

۷.....	پیشگفتار
۱۱.....	مقدمه
۱۷.....	زندگی شاعر
۳۴.....	شرایط اجتماعی عصر عالمتاج
۳۷.....	شعر عالمتاج
۵۳.....	نقد فرهنگ در شعر عالمتاج
۵۸.....	عالمتاج از نگاه دیگران
۸۰.....	پایان سخن
۸۳.....	اشعار
۱۹۱.....	منابع

پیشگفتار

کتاب سکوت کهن آینه‌ها نگاهی است به شعر و زندگی عالمتاج قائم‌مقامی، شاعری که بنای ذهن و زبان زنانه را در ادب فارسی پی ریخت. او در اواخر دوران حکومت قاجار در خاندان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی، وزیر اصلاح‌طلب دوره ناصری، زاده شد و ۲۳ ساله بود که فرمان مشروطه به امضا رسید. بنابراین می‌توان شعر او را شعر عصر مشروطه و دوران پس از آن دانست. عالمتاج در دوران زندگی‌اش به شاعری شناخته نشد، چراکه شعرهایش را در خفا می‌سرود و آن‌ها را پنهان می‌کرد. شعر او آینه‌ای است در برابر زندگی زن ایرانی در یک عصر پر آشوب نابسامان، و او خود سمبل زنی است هوشمند و آزادیخواه که در این آشوب و نابسامانی ارزش‌های انسانی خود را ارج می‌گذارد و به فرمانبرداری کورکورانه از قوانین عرفی گردن نمی‌نهد، حتا اگر پایان راهش به قربانی شدن در مسلخ تنهایی منتهی شود. زندگی عالمتاج نمونه زندگی زنانی است که بی‌رحمانه در گردش گردونه بی‌فرهنگی، عقب‌افتادگی، و بی‌رحمی جوامع قرون وسطایی حرام می‌شوند، اما می‌گویند و می‌سرایند و می‌نویسند، تا دریچه‌ای به آگاهی بر دیگران بگشایند. شعرهای عالمتاج را بیست سال پس از مرگش، فرزندش پژمان بختیاری

جمع‌آوری و چاپ کرد. و این درست سالی بود که شعر نو فارسی به مرحله شیفستگی به شعر نیمایی پا نهاده بود و فروغ داشت آخرین شعرهای زندگی‌اش را می‌نوشت. دیوان عالمتاج بی‌سروصدا چاپ شد، به دلیل قالب و فرم عروضی و شکل و شمایل سستی‌اش، مورد توجه قرار نگرفت و به احتمال قوی ناخوانده ماند. خیلی زود هم در گیر و دار مباحث مربوط به نوآوری‌های شعر آن زمان گم شد.

چهل سال پس از چاپ بی‌سروصدای دیوان، ناصر زراعتی با مقدمه‌ای در معرفی عالمتاج، دیوان او را در اروپا منتشر کرد و نام او را، شاید بتوان گفت برای نخستین بار زنده کرد. بر اساس این چاپ من تصمیم گرفتم بر شعرهای عالمتاج نقدی بنویسم که زندگی او را از دریچه شعرش بنگرد و کند و کاوی باشد در اندیشه‌هایش و شعرهای او را با آداب و ترتیبی دیگر چاپ کنم، چون زمانی که پژمان بختیاری تصمیم به چاپ دیوان مادر می‌گیرد برای شعرهای او که همه بی‌نام بودند، نامی به دلخواه خود برمی‌گزیند. من بر آن شدم که شعرهای عالمتاج را بی‌نام، همان‌گونه که خود به جا گذاشته بود، چاپ کنم چراکه گذاشتن نام برای شعر یک شاعر از سوی کسی غیر از خود او تحمیل دیدگاه و برداشت یک فرد بر جهان اندیشه آن شاعر است. معتقدم اگر عالمتاج می‌خواست شعرهایش نام داشته باشند می‌توانست نامی برای هریک از سروده‌هایش برگزیند. من این کتاب را در سال ۱۳۸۶، زمانی که در بخش ایران‌شناسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کردم، نوشتم و آن را برای چاپ به ایران فرستادم. پس از اتمام کتاب، خانم شوری سوزوکی، استاد زبان فارسی، و خانم ناهو اونودرا، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو به دلیل علاقه‌ای که به شعرهای عالمتاج پیدا کرده بودند، کتاب را به ژاپنی ترجمه و منتشر کردند. پس از یکی دو سال خبردار شدم نسخه‌ای که برای چاپ به ایران فرستاده بودم در نقل و انتقالات مرسوم مدیریتی چاپخانه گم شده است و بازیابی نسخه الکترونیکی کتاب هم به دلایل تحول سیستم‌های کامپیوتری میسر نبود. چند

ماه پیش به این فکر افتادم که از یادداشت‌ها و دستنویس‌هایی که داشتم دوباره طرح چهارچوب کتاب را بریزم و پس از هشت سال که از نوشتن کتاب می‌گذرد آن را آماده چاپ کنم.

سپاس بسیار دارم از خانم شوری سوزوکی و خانم ناهو اونودرا که این کتاب را به ژاپنی ترجمه کردند. آقای دکتر سهراب آذرپرند، که نخستین ایرانی فارغ‌التحصیل زبان ژاپنی و در حال حاضر استاد زبان ژاپنی در دانشگاه تهران هستند، با دقت و وسواس یک پژوهشگر جوان و آگاه، کار مقابله متن فارسی و ژاپنی کتاب و ویراستاری آن را داوطلبانه به عهده گرفتند و من خود را مدیون محبت و زحمات ایشان می‌دانم. از آقای دکتر موسی اکرمی سپاسگزارم که مرا در برنامه‌ریزی چاپ این کتاب یاری داده‌اند. مسئولیت هرگونه کم و کاستی این کتاب بر عهده من است، و امید دارم که صاحب‌نظران ادب معاصر فارسی مرا از نظریاتشان در مورد این تحقیق بی‌نصیب نگذارند.

زهره طاهری

۱۶ تیرماه ۱۳۹۳

مقدمه

در ادب فارسی زندگی و شعر سرایندگان زن به دلیل شرایط فرهنگی و شایست ناشایست های عرفی، به بی مهری حافظه تاریخ دچار گشته و به تدریج محو و بی رنگ شده است. برای شناخت زندگی شاعران زن ایرانی با گزارش های مغشوش و مبهم تذکره نویسان به سختی می توان راه به جایی برد و در گذرگاه تنگ ابیات پراکنده و ناقصی که از آنان به جا مانده است برای شناخت شعر آنان نیز چندان مجالی نمی ماند. با این همه جاپای گمشده کلام و اندیشه آنان را می توان در دو جریان عمده شعر شفاهی و ادبیات رسمی و مکتوب جستجو کرد.

زنان ایران در طول تاریخ، شاعران گمنام قسمت عظیمی از ادبیات شفاهی در قالب لالایی ها، ترانه ها، واسونک ها، و سوگ سرودها بوده اند و در حفظ و انتقال آن ها هم سهم چشمگیری داشته اند. این ترانه ها، روایت عشق و درد و شادی و تنهایی زنان شاعری است که امکان نوشتن سروده های خویش را نداشته اند و گمنامی به آن ها جرئت گریز زدن از تنگنای اخلاقی و اجتماعی، و سخن گفتن از آرزوها و خواسته ها و

رنج‌هایشان را داده است. شعر شفاهی زنان حدیث نفس و حکایت آرزومندی آنان است و از صمیمیت بسیار برخوردار. زنانی که این ترانه‌ها را سروده‌اند یا سینه به سینه بازگو کرده‌اند و گاه با جایگزینی واژه‌ها از آن خود ساخته‌اند، «عواطف عاشقانه خود را با سادگی و صمیمیتی شگفت‌انگیز باز گفته‌اند... و منشور رنگارنگی از مضمون‌های شورانگیز و عواطف پرهیجان در بیانی سهل و ساده به وجود آورده‌اند»^۱ که گاه با لطیف‌ترین غزل‌های عاشقانه فارسی پهلومی‌زند. بزرگ‌ترین مشخصه سروده‌های شفاهی زنان، دیدگاه زنانه آن است. مشخصه‌ای که شعر رسمی و مکتوب، تا قبل از مشروطه، فاقد آن بود.

در حیطه شعر رسمی و مکتوب نام و نشان‌های پراکنده و مغشوشی از صدها زن شاعر پارسی‌گوی به جا مانده است^۲ که تقریباً همه از خاندان‌های اهل علم و ادب یا وابسته دربار امیران بوده‌اند؛ خانواده‌هایی که بر اساس شرایط زندگی و پایگاه فرهنگیشان دسترسی به امکانات سوادآموزی، و در صورت لزوم ثبت نوشته‌ها و سروده‌ها، برای دختران

۱. محمد احمد پناهی سمنانی، *ترانه‌های دختران حوا*، ترفند، تهران، ۱۳۸۰، صص ۲۴ - ۲۶.

۲. بجز گزارش‌های پراکنده‌ای که از زنان شاعر پارسی‌گوی در کتاب‌های تاریخی و تذکره‌هایی چون *لباب‌الباب عوفی*، *المعجم فی المعاییر اشعار*، *العجم شمس قیس رازی*، *مرآة الخیال شیرعلی‌خان لودی*، *آتشکده آذر بیگدلی*، *مجمع الفصحا رضا قلیخان هدایت*، *الذریعة الی تصانیف الشیعة* (جزء نهم) آقابزرگ تهرانی، *روز روش محمدمظفرحسین صبا*، *شمع انجمن محمدصدیق بهادر*، *صبح گلشن حسین‌خان بهادر حسینی نجاری*، *خیرات الحسان* اعتمادالسلطنه آمده است، از میان کتاب‌های معاصران که شرح حال و شعر زنان را جمع‌آوری کرده‌اند، می‌توان از *تذکره الخوانین* نوشته محمد رفیع‌الکتاب شیرازی، از *رابعه تا پروین* نوشته محمدعلی کشاورز صدر، و *زنان سخنور* از علی‌اکبر مشیر سلیمی نام برد.

فراهم بوده است. امکان دسترسی به کتاب نیز اگر نه در انحصار که بیش‌تر در اختیار جهانداران و ارباب معرفت بوده است و آشنایی با پیشینه شعر و ادب فارسی و رموز آن، که در پرورش ذوق و اندیشه و جهان‌بینی شاعران در طول تاریخ نقش بسیار مهمی داشته، نیز در گرو دسترسی به کتاب بوده است. در طول تاریخ ادب فارسی، شعر زنان، به دلیل همان شایست ناشایست‌های عرفی کم‌تر یا از خانه برون نهاده است و طالع شعر کم‌تر زنی تا آن‌جا بلند بوده که به ترتیب دیوان و دفتر کشیده شده باشد.

از زندگی و شعر زنانی که در ادب کهن فارسی شهرتی یافته‌اند، مانند رابعه بلخی (قرن چهارم) و مهستی گنجوی (قرن پنجم و ششم)، گزارش معتبری به جای نمانده و آنچه در باره آن‌ها در تذکرها نقل شده همه مبهم و گنگ و متناقض است. از زنان شاعری که به خاندان‌های اهل دولت و ادب وابسته نبوده‌اند نیز چندان گزارشی در دست نیست و معمولاً تذکرها نام اینان را در شمار مطربه‌ها قلمداد کرده‌اند. گرچه در دوران میانه اسلامی شمار زنان عالم ایرانی در حیطه علوم دینی، مخصوصاً علم حدیث و تفسیر، بسیار قابل ملاحظه است، اما به نظر می‌رسد حضور زن در عرصه شعر چندان مقبولیت عام نداشته است. شاید به همین دلیل است که از آن‌ها نام زنان شاعر فارسی‌گوی که در تذکرها آمده، شعری در دست نمانده است. نام و نشان زنان عالم، صوفی، و شاعر ایرانی در ادب فارسی نشانگر آن است که زنان حق یادگیری خواندن و نوشتن داشته‌اند، اما بی‌تردید در آموختن علوم نظیر فقه و حدیث و تفسیر، امکانات و آزادی بیش‌تری وجود داشته تا در حوزه‌هایی نظیر موسیقی و شعر.

در ادبیات کهن فارسی، تا قبل از مشروطه، عموماً شعر زنان، بجز

ابیات معدودی از مهستی گنجوی، قابل تشخیص از شعر مردان نیست. زنان شاعر نیز با همان الگوها و در فضای رایج همان مضامین شعر می‌سرودند یا به عبارتی دقیق‌تر، طبع‌آزمایی می‌کردند و در مسیر همان قواعد و قوانینی حرکت می‌کردند که عدول از آن‌ها پا بیرون نهادن از چهارچوب شاعری محسوب می‌شد، و در حقیقت «مردانه می‌اندیشیدند و مردانه می‌سرودند»^۱. در شعر رابعه و جهان ملک‌خاتون (فوت: ۷۸۴ ق) و حیاتی کرمانی (فوت: ۱۲۱۳ ق) کم‌تر وجه تمایزی با شعر شاعران مرد هم‌عصرشان می‌توان یافت، چون زبان و مضامین و تصاویر معمولاً همان است و نگاه به زندگی و وصل و هجران و معشوق هم همان. در دیوان پانزده‌هزار بیتی جهان‌ملک خاتون به ندرت می‌توان شعری یافت که نشانی از زندگی شاعر یا تصویری از یک دیدگاه زنانه در خود داشته باشد.^۲ این واقعیتی پذیرفته شده است که در تاریخ هزار ساله ادب فارسی راه شاعری زنان راهی بسیار ناهموار بوده و شعر زنانه به دلیل محدودیت‌های اجتماعی کم‌تر امکان کتابت یافته است. آنچه هم امکان کتابت یافته، یا زیر غبار سنت‌ها و باورهای اجتماعی فراموش شده، یا از بی‌مهری آن‌ها که قلم در کف داشته‌اند نادیده انگاشته شده و به مرور زمان رنگ باخته، یا چون دیوان پنج‌هزار بیتی عایشه سمرقندی به همراه بخشی از گنجینه عظیم ادب فارسی در تهاجم‌های بی‌امان تاریخی و کتاب‌سوزان‌های اقوام مغول و ترک و تازی از بین رفته است.^۳

۱. محمد احمد پناهی سمنانی، همان، صص ۲۰ و ۲۱.

۲. جهان‌ملک خاتون، دیوان جهان‌ملک خاتون، پوراندخت کاشانی‌راد و کامل احمدنژاد، زوار، تهران، ۱۳۷۴.

۳. احمد دیوان‌بیگی، حدیقه الشعراء، تصحیح عبدالحسین نوایی، فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۲۷۹.

در تاریخ معاصر ایران، در طول یک قرن، یعنی از آغاز تحولات اجتماعی که منجر به انقلاب مشروطه شد تا دگرگونی‌های عظیم پس از آن و سرنگونی دولت قاجار و روی کار آمدن سلسله پهلوی، سه شاعر بزرگ زن در راه ناهموار و دشوار شعر زنان در ادب فارسی قدم گذاشتند و همگام با دگرگونی‌ها و تحولاتی که در جامعه در جریان بود، هر یک به نوعی بنای جایگاه ذهن و زبان و دیدگاه زنانه را در شعر فارسی پی‌ریزی کردند.^۱ نه تنها شعر این زنان طنین صدای ناشنیده زن ایرانی است که از حلقوم تاریخ به گوش می‌رسد بلکه سرگذشت آنان نیز نشانه‌هایی از سرگذشت زن ایرانی در یکی از متلاطم‌ترین ادوار تاریخ این سرزمین است.

پروین اعتصامی (فوت: ۱۳۲۰ ش) نام‌آورترین شاعر زن ادب فارسی است که شاهکارهای بسیاری به سبک و سیاق شعر کلاسیک فارسی آفرید و با تمثیل به انتقاد از فقر و ظلم و جهل در جامعه عصر خود پرداخت، اما در باره زندگی خصوصی و احساسات درونی خود سکوت کرد. سکوت او نشانه‌ای از سکوت تاریخی زن ایرانی در شعر است.^۲ پروین قسمتی از شعرهای خود را سوزانده است که احتمالاً شعرهای خصوصی او بوده‌اند. او پس از جدالی کوتاه با بیماری حصبه در سن ۳۴ سالگی در تهران درگذشت.

عالم‌تاج قائم‌مقامی، «ژاله» (فوت: ۱۳۲۵) که زندگی و شعرش مورد بحث این مقدمه است، اولین زن شاعری است که در شعرش هم از زندگی خود سخن گفت، و به عبارتی، «شعر شخصی» سرود، و هم از

1. Farzaneh Milani, *Veils and Words: The Emerging Voices of Iranian Women Writers*, Syracuse University Press, New York, 1992.

۲. سپروس شمیسا، نگاهی به فروغ فرخزاد، مروارید، تهران، ۱۳۷۲، صص ۲۲۱-۲۲۲.

دیدگاه یک زن به طرح مسائل اجتماعی پرداخت. او همچون برخی از دیگر شاعران زن که شعرهای خود را برای مسکوت گذاشتن و در پرده نگه داشتن خواسته‌ها و دیدگاه‌هایشان یا از بیم تکفیر بدعت نهادن شعر زنانه، سوزانده‌اند، مجموعه غزلیات خود را به آتش سپرد. این پدیده شعرسوزان سروده‌های شخصی و عاشقانه در تاریخچه شعر زنان بدون تردید زائیده ترس از اتهام پا بیرون نهادن از دایره عرف و اخلاق بوده است، و این زنان به خوبی دریافته بودند که گوش نامحرم جامعه عصرشان جای پیام سروش حس و ادراک آنان نیست. مهر داغ خوردن فروغ فرخزاد در دوره کوتاهی بعد از پروین و عالمتاج و پیچچه‌هایی که پس از چاپ شدن شعرهای شخصی‌اش روزگار این شاعر را برای دوره‌ای از زندگی کوتاهش تار ساخته بود به روشنی دلیل شعرسوزان پروین اعتصامی و عالمتاج قائم مقامی را بیان می‌کند.

فروغ فرخزاد (فوت: ۱۳۴۵ ش) شاعری است که با زبانی نو، طرحی از شعر زنانه در ادب فارسی درانداخت که قبل از او شناخته شده نبود. در ادب معاصر فارسی فروغ جایگاه بسیار مهمی دارد، نه تنها از این نظر که صاحب سبک است و شعرهای او در شمار شعرهای مهم و مؤثر معاصر فارسی به شمار می‌آیند، بلکه از این نظر که او را نخستین زن شاعر ایرانی می‌دانند که با جهان‌بینی و دیدگاه زنانه شعر سروده است و جهان مردانه حاکم بر تفکر و جهان‌بینی رایج در شعر زنان را دگرگونه کرده است. او از دیدگاه یک زن، جهان و درد و عشق و تنهایی و شادی را در شعرش به بیان و تصویر کشید و با صدای یک زن از زندگی و هستی سخن گفت. نکته مهم دیگری که شعر او را متمایز از شعر زنان شاعر قبل از او می‌سازد این است که در شعرش، از بایست نبایست‌های طبع آزمایی و شایست ناشایست‌های اجتماعی-تاریخی پا بیرون نهاد و از

زندگی خود و عواطف و احساسات راستینش سخن گفت،^۱ با زبان و دیدگاهی که در ادب فارسی بی‌سابقه بود. اگر عالمتاج قائم‌مقامی شعرهایش را پنهان نکرده بود و آن‌ها را به چاپ می‌رساند، می‌توانستیم بی‌تردید او را پیشکسوت فروغ در بنیان نهادن شعر زنانه فارسی قلمداد کنیم. فروغ، بار رسالت «خود بودن در شعر» را در نیمه‌راه یک زندگی طوفانی در ۳۳ سالگی در یک روز برفی به زمین نهاد و در حادثه رانندگی جان سپرد.

از بین این سه شاعر، عالمتاج در گمنامی زیست و در زمان حیاتش به شاعری شناخته نشد. شعرهای او بیست سال پس از مرگش و در زمانی چاپ شد که فروغ آخرین شعرهای زندگی‌اش را می‌نوشت. به احتمال نزدیک به یقین فروغ هرگز شعرهای عالمتاج را ندید، اما می‌توان از نظر تاریخی او را پیشکسوت فروغ در سرودن شعر شخصی و بیان دیدگاه زنانه در شعر فارسی دانست. عالمتاج قائم‌مقامی با این‌که به مقتضای زمان زندگی‌اش که قبل از پا گرفتن نوآوری‌های نیما بود، از چهارچوب فرم و زبان شعر سنتی پا برون نهاد، از نظر مضمون و محتوای شعرش، نخستین شاعر زن ایرانی است که به دور از مضامین کلیشه‌ای رایج، از زندگی و دنیای درون خود و کم و کاستی‌های اجتماع عصرش سخن گفته است.

زندگی شاعر

در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری، عالمتاج در خانواده‌ای که نسبش به میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی (فوت: ۱۲۱۵ ش) وزیر و ادیب بزرگ

۱. سیروس شمیسا، همان، صص ۱۶، ۱۷.

دوره قاجار می‌رسید، به دنیا آمد. خاندان قائم‌مقام در سیاست و ادب جایگاه بسیار بلندی داشت و یکی از متشخص‌ترین خاندان‌های عصر قاجار به شمار می‌رفت. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام از برجسته‌ترین رجال اصلاح‌طلب و روشنفکر تاریخ معاصر ایران است که جان خود را بر سر مبارزه با استبداد و فساد دستگاه حکومتی قاجار گذاشت و به دستور محمدشاه به قتل رسید. نه تنها در صحنه سیاست که در عرصه ادب هم قائم‌مقام از بانیان تحول بزرگی است که نثر فارسی را از سنگلاخ‌های نثر فنی به راه ساده‌نویسی آورد. منشآت او از نمونه‌های زیبای نثر ادب معاصر پارسی است و دیوان شعری هم از او به جا مانده است. فتحنامه او نخستین کتابی بود که در ایران چاپ شد.^۱ خاندان قائم‌مقام اهل شعر و ادب و کاتب بودند. ادیب‌الممالک فراهانی (فوت. ۱۲۹۵ ش) نیز که یکی از شخصیت‌های عمده شعر و از روزنامه‌نگاران آزادیخواه و متجدد دوران مشروطه شمرده می‌شود، از همین خاندان است. او از ادبای برجسته ادب معاصر فارسی است که «شعر او با همه شگفتی‌اش از نظر واژگان و فرهنگ و شناخت عمومی شاعر، ... با خون و فریاد دوره مشروطیت آمیخته است».^۲ از او دیوان شعری به جا مانده است که در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران چاپ شد.^۳ از نوه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، میرزاموسی قائم‌مقام، نیز کتابی از خاطرات زندگی‌اش و مجموعه‌ای از حکایات اخلاقی به جا مانده است.^۴ از این خاندان نام چند شاعر زن نیز

۱. یحیی آرین‌پور، *از صبا تا نیما*، زوار، ۱۳۷۹، جلد اول، ص ۲۳۰.

۲. به نقل از محمدرضا شفیعی کدکنی، در کتاب *ادبیات نوین ایران*، یعقوب آژند، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۳۴۱.

۳. یحیی آرین‌پور، همان، جلد دوم، صص ۱۳۷-۱۳۹.

۴. میرزاموسی قائم‌مقام فراهانی، *یادداشت‌ها و خاطرات میرزا بزرگ*، عبدالمجید قائم‌مقام، بهارستان، تهران، ۱۳۶۹.

در تذکره‌ها آمده است، از جمله مریم خانم، گوهر ملک و فاطمه سلطان خانم (فوت: ۱۳۰۲ ش) خواهر ادیب الممالک، که در شعر «شاهین» تخلص می‌کرد و او را خنساء عجم می‌دانستند.^۱ عالمتاج در اسفند ماه ۱۲۶۲ شمسی در این خاندان چشم به جهان گشود. او نیره میرزا ابوالقاسم قائم مقام و نوه میرزا موسی ملقب به میرزای بزرگ است.

زاده شدن در خانواده بزرگی که اهل سیاست و ادب بود موهبتی برای عالمتاج به همراه داشت که در عصر او هر کودکی از آن بهره‌ور نبود، و آن امکانات سوادآموزی و فراگیری دانش بود که فرزندان بسیاری از طبقات دیگر از آن بی‌نصیب بودند. طبق رسمی که «در خانواده متعین او دختران را به مکتب و معلم می‌سپردند»^۲، او نیز از پنج سالگی مکتب‌نشین شد و در مدتی کوتاه ادبیات فارسی و زبان عربی را آموخت و پس از آن به فراگیری دانش‌های زمان خود، حکمت و نجوم و منطق پرداخت. روایت‌های دوران دانش‌آموزی در شعر این شاعر نشانه‌های روشنی از یک ذهن پویا و تیزبین در خود دارد. با آن‌همه شوق غریبی که به آموختن داشت، ذهن دقیق و نقاد او از کم و کاستی‌های تعلیم و تربیت رایج زمانش غافل نمانده و بعدها آن‌ها را با اشاراتی ظریف در شعرش بیان کرده است. از این‌که دانش آموختن در زمانه او به مفهوم تلاش در راه آموختن علمی است که چون درختی بی‌برگ و بر هیچ‌گونه کاربردی در زندگی ندارد، ایراد می‌گیرد و از این‌که برای یادگیری عربی باید مرتب فعل‌هایی خشونت‌بار چون «ضرب» و «قتل» را صرف کرد، انتقاد می‌کند و می‌نویسد که در این زبان، یا در این زمان، گویی حرف دیگری جز کشتن و زدن برای گفتن نیست.^۳

۱. میرزا موسی قائم مقام فراهانی، همان، صص ۶۹-۷۰.

۲. غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، علمی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۴۲۶.

۳. عالمتاج قائم مقامی، دیوان ژاله، ناصر زراعتی، سوئد، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ص ۱۲۳.

ده سال دوران دانش‌آموزی او در خانواده‌ای مرفه در فراهان گذشت. خاطره بزرگ این دوره به صورت یک رویای گمشده بارها در شعر او تکرار شده است. در شعری که در سال‌های قبل از سی سالگی‌اش سروده، شادی‌های ساده کودکی و نوجوانی را آن‌قدر دور می‌داند که گویی هرگز وجود نداشته‌اند:

رفت آن زمان که م از غم گیتی خبر نبود
جز خنده را به طرف لبانم گذر نبود
خوش بود خاطر من و کام حیات داشت
آن‌سان حلاوتی که به شهد و شکر نبود
گوی زمین به گردش و من در مسیر عمر
غافل چنان که خود خبرم زان سفر نبود
در پارسی ادیب و به تازی ادب‌شناس
گشتم که جز گزینش علمم به سر نبود
سی ساله نیستم من و ایام کودکی
دور آن‌چنان نشسته که گویی مگر نبود
(دیوان، ۱۲۳)

و در شعری دیگر از عروسک‌های سیاه و سفید دوران کودکی‌اش یاد می‌کند که بعدها برای او تمثیلی از سپیدبختی خاتونان و سیاه‌بختی کنیزان شدند.^۱ اما دوران خوش و بی‌خبری نوجوانی با مهاجرت به تهران پایان گرفت. عالمتاج پانزده ساله بود که به علت مشکلات مالی پدرش، با خانواده خود از فراهان به تهران رفت و یک سال بعد به تصمیم پدر و خواست خانواده مجبور شد با علیم‌رادخان بختیاری که چهل و چند ساله

۱. عالمتاج قائم‌مقامی، همان، ص ۱۲۵.

بود ازدواج کند، و در همان سال، به فاصله ۳۹ روز، پدر و مادرش را از دست داد. همسر عالم‌تاج، علیم‌رادخان، از خوانین ایل بختیاری بود که از «بیداد اقارب به تهران روی آورده»^۱، در آن‌جا ماندگار شده، و در ارتش به درجه سرتیپی رسیده بود. مردی تقریباً بی‌سواد با طبیعتی تند و خشن که همسری هم در ایل داشت و دخترانش هم از عالم‌تاج بزرگ‌تر بودند. تصویر او در ذهن شاعر تصویر مردی است «پیر و پرکبر و زشت و تند و خسیس» و بی‌خرد که شاعر از او وحشتی کودکانه در نیمه‌شب دارد.^۲ عالم‌تاج، بی‌دروغ و بی‌نقاب، روشن‌ترین تصاویر ذهن خود را از این مرد در شعرهایش روایت کرده است:

همصحبت من طرفه شوهری است
شوهر نه، که بررفته آذری است
در روی سیاهش دو چشم تیز
چون در شب تاریک، اختری است
ریشش به بناگوشم آن‌چنانک
در مردمک دیده نشتری است
بر گردن من چون طناب دار
پیوسته از آن دست چنبری است
در پنجه او جسم کوچکم
چون در کف شاهین کبوتری است
باریش حنا بسته نیمه‌شب
وصفش چه کنم، وحشت‌آوری است

۱. همان، ص ۱۵.

۲. همان، صص ۸۷-۹۱، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۲-۱۶۵.

گویی ملک‌الموت عالم است

یا از ملک‌الموت مظه‌ری است

(دیوان، ۸۷ و ۸۸)

اجبار زیستن در شرایطی ناخواسته که عالمتاج در انتخاب آن هیچ‌گونه نقشی نداشت، زندگی ساده و بی‌خبری‌های نوجوانی را به کشمکشی تلخ کشانده بود و این خان‌بختیاری را در چشم او به صورت یک موجود نفرت‌آور و دیوسیمما نقش کرده بود و در نتیجه به سختی می‌توان زوایای دیگری از شخصیت این مرد را در خلال شعرهای او یافت. تصویری که شاعر از همسرش پرداخته است تصویر یک جنگجوی بدخوست که با محبت ناآشناست، شیفته تفنگ و پول و آیت شهوت و غضب است، و سخت‌تر از همه این‌ها، روح زن، نیاز به آرامش، و صلح‌دوستی او برایش قابل درک نیست. اما در اشاراتی که شاعر گاه با طنز به خصوصیات او دارد، می‌توان دریافت که علیم‌رادخان، همچون بسیاری از ملی‌گرایان دوره خویش، مردی بوده است وطن‌پرست که به گذشته ایران با افتخار و غرور می‌نگریسته. با این‌که آیین عرب را منکر نبوده است، با جنس عرب سر دشمنی داشته، به دلیل خصلت ایللیاتی‌اش به شاهنامه و فردوسی نیز عشق می‌ورزیده، و به کسانی که در تاریخ باعث ویرانی ایران شده‌اند، از اسکندر و اعراب گرفته تا عثمانی و روس و انگلیس، از سر نفرت می‌نگریسته است.^۱ پژمان بختیاری در باره او نوشته است که خوشرو، باتجربه، خوش صحبت و آراسته و شجاع بود،^۲

۱. عالمتاج قائم‌مقامی، همان، صص ۸۷-۹۰، ۱۶۲-۱۶۵.

۲. همان، ص ۱۵.

و عالمتاج هم در شعری که بعد از مرگ او سروده است او را جوانمرد و گرانمایه خوانده است،^۱ اما هرگز نقش ازدواج ناخواسته با این مرد را در تباه شدن تمام زندگی‌اش فراموش نمی‌کند. تصویر این مرد بر بسیاری از شعرهای عالمتاج سایه افکنده است، تا آن‌جا که شاعر تمام ناکامی‌ها و تیره‌روزی‌های خود را نتیجه زناشویی ناخواسته با او می‌داند و مرگ او را آرزو می‌کند.^۲ تصویر دو دوره مشخص و ناهمگون شادی و خوشبختی قبل از این ازدواج و رنج و سیاه‌روزی بعد از آن در شعرهای عالمتاج به روشنی منعکس است.

عالمتاج زنی بود با ذهنیتی مستقل و فردیتی بسیار قوی که ارزش‌های وجود خود را می‌شناخت و به زیبایی و شعور و دانش خود واقف بود، اما هنوز در کشاکش تجربه‌ای قرار نگرفته بود که «نه» گفتن و نافرمانی را بیاموزد. چون کبوتری در کف شاهین گیر افتاده بود، و این ازدواج را توهینی به فردیت و ارزش‌های خویش می‌دانست. این ازدواج ناخواسته در حقیقت محکومیت دختری باهوش، با استعداد، روشن‌بین و ادیب بود به زندگی با مردی پرورش‌یافته در محیطی پر جدال و بی‌مدارا، که هیچ‌گونه وجه مشترکی با او نداشت. این دوره زندگی برای او آغاز رنج‌هایی بود که لحظه لحظه آن در شعرهایش رخ نموده است و تا مرگ با او همراه بود و هرگز رهایش نکرد. پژمان بختیاری، فرزند شاعر، در باره این ازدواج می‌نویسد:

مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی. مادرم اهل شعر

۱. همان، ص ۱۶۷.

۲. همان، ص ۱۶۵.

و بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ و جدال و کشمکش. مادرم به ارزش پول واقف نبود و پدرم برعکس پول‌دوست و تا حدی ممسک بود. مادرم از مکتب به خانه شوهر رفته بود و پدرم از میدان‌های جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم گذارده بود. آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و همنوایی داشت و این از آن منتظر حد اعلای خانه‌داری و شوهرستانی و صرفه‌جویی و فرمانبرداری بود.^۱

تضادهای فکری عالمتاج و همسرش در حقیقت تضادهای سنت با فضای تازه یک جامعه در حال دگرگونی، و عمیق‌تر از آن بود که شاعر بتواند با چشمپوشی و صبری‌های رایج وظیفه‌ای، آن‌ها را سر و سامان دهد. رنج‌ها و آزردهای یک زندگی مشترک اجباری بیش از حد تصور او بود. آرزو می‌کرد کاش به جای خانه بخت او را به آشپزخانه فرستاده بودند تا مثل مستخدم خانه، «خوش قدم»، خدمت کند اما به یک زناشویی ناخواسته تن در ندهد. می‌دانست که ازدواجش مصلحتی و در جهت منافع خانواده‌اش بوده است، اما هرگز دلیل این سیاست و مصلحت را دریافت و این سؤال همواره فکرش را مشغول می‌کرد که چرا در خانه‌ای که چون خوانی گسترده بود و در آن هنوز رفاه و امکانات فراوان وجود داشت، جا برای او آنقدر تنگ بود که او را روانه چنین زندگی ناخواسته‌ای کردند. محور اندیشه او در بسیاری از شعرهایش همین سؤال بی‌جواب مانده است. در شعری خطاب به مادرش می‌نویسد:

۱. عالمتاج قائم‌مقامی، همان، ص ۱۸.

بر آن گسترده خوان گویی چه بودم گریه‌ای کوچک
 که غیر از لقمه‌ای نان، خواهش دیگر نمی‌کردم
 زر و زیور فراوان بود و زیر منتم، اما
 من مسکین تمنای زر و زیور نمی‌کردم
 گرم چون «خوش قدم» مطبخ‌نشین می‌ساختی بی‌شک
 چو او می‌کردم ار خدمت، از او بهتر نمی‌کردم؟
 به دل می‌ریختی زهرم، به سر می‌کوفتی کفشم
 اگر یک تای کفشت را به سر افسر نمی‌کردم
 نگویم پیر و ممسک بود و آتشخو، ولی آخر
 بدان نابالغی، شوهر چه می‌شد گر نمی‌کردم؟
 (دیوان، ۶۹-۷۱)

در دوران مظفرالدین‌شاهی که قوانین شرعی و عرفی، دختر نُه ساله را به خانه بخت می‌فرستاد، عالمتاج در شانزده سالگی خود را برای ازدواج نابالغ می‌دانست و این نشانگر ذهنیت زنی است روشن‌بین که بعدها در باره قوانین شرعی و عرفی بسیاری در شعرهایش سؤال می‌کند. او نمی‌توانست با هیچ منطقی خودش را در باره سرنوشتی که پدر و مادر برایش رقم زده بودند متقاعد کند. با قانون ننوخته فرهنگ جامعه عصر خویش آن قدر آشنایی داشت که بداند دخترانی که مهر فقر و زشتی، یا عیب و نقص‌های نام و نسبی بر پیشانی دارند مجبورند به هر سرنوشتی تن در دهند و به آن گردن نهند و دم بر نیاورند، اما عالمتاج با آن ذهن پرسشگر و آن چشم تیزبین و با آگاهی‌ای که به قابلیت‌های خویش داشت، نمی‌توانست با رضایت تن به محکومیتی بدهد که بی‌تجربگی پدر و مادرش به آن حکم کرده بود. او می‌دانست که وصلتش، سیاسی

بوده، اما دلیل آن سیاست را هرچه پیش‌تر می‌جست، کم‌تر می‌یافت. در شعری می‌نویسد:

آخر این لر کجا و من به کجا؟
 راستی راستی عجب دارم!
 من که تاqm به شارسان ادب
 ز چه رو جفت بی‌ادب دارم؟
 من مگر دختری گدا بودم؟
 من مگر علت جرب دارم؟
 نه سفیهم، نه خانه مانده، نه زشت
 نه سینه‌نامی از نسب دارم
 وحشتی کودکانه در دل شب
 من از این غول نیمه‌شب دارم
 بحل است از جهیز و مهر، اما
 مرگ او را از او طلب دارم

(دیوان، ۱۶۴-۱۶۵)

ثمره این ازدواج، که در مدت کوتاهی به جدایی انجامید، دو پسر بود به نام‌های پژمان و ناصر که دومی در کودکی درگذشت. برای عالمتاج بارداری و زادن فرزند هم امری اجباری بود که در باره آن می‌نویسد پس از «شبی نه بر مراد دل، با شوی موافقت به تن» کردن، بار گرانی را از او تحویل گرفته که خود در تصمیم پذیرش آن هیچ‌گونه نقشی نداشته است و سرانجام همچون باربران آن را به زمین نهاده است.^۱ در زمان

۱. عالمتاج قائم‌مقامی، همان، صص ۹۵، ۱۱۷، ۱۸۰.

بارداریِ فرزند دوم در شعری که برای او سروده، بین حس سرکوب‌شدهٔ مادری و ترحم و ترس، سرگردانیِ خود را تصویر کرده است. در این شعر، شاعر بین حس عشق مادری و حس اسارت درگیر است و فرزند خود را ثمرهٔ وصلت یک جفت ناهمگون و ناهماهنگ می‌داند. این شعر راوی جدال درونی اوست بین حس عشق و نفرت به فرزند خویش:

تا توانی پای از زهدان من بیرون منه
باش چون دستی شکسته تا ابد آوند من
آن یکی آمد، تو باری از رحم بیرون میا
بس بود یک رشته در زندان سراپا بند من
با گلی شاداب، خاری خشک لب پیوند ساخت
شاخ پیوندش تویی، ای بینوا فرزند من
دوست دارم؟ نه، دشمن؟ نه، خدا را چون کم
با چه خرسندی پذیرد طبع ناخرسند من؟
(دیوان، ۸۳-۸۴)

در عصر اعتقاد به این‌که همان کسی که خالق دندان است، دهندهٔ نان و رسانندهٔ روزی فرزند نیز هست، عالمتاج بی‌کم و کاست خود و همسرش را، چون جنایت‌پیشگان، مسئول خلقت این فرزند می‌داند و می‌ترسد که سهم کودکش در این جهان بخشی از تیره‌روزی‌های زندگی ناخواستهٔ خودش باشد. این پسر چهار ماه پس از تولد درگذشت و شاعر را با جهانی اندوه و حس گناه به جا گذاشت. حس گناه از اعتراض به سرنوشت رقم‌خوردهٔ خویش.

شاید مرگ پدر و مادر در داستان زندگی عالمتاج تمثیلی از یک رهایی بسیار تلخ و رنج‌آور باشد. در جوامع سنتی، پدر در رأس هرم

قدرت، پاسدار قواعد سنت و مجری آن است و تا زنده است، فرزندان در سایه حکم او قرار دارند. از ترس آبروی پدر، قرن‌های قرن زنان آموخته بودند که با لباس سفید به خانه شوهر بروند و با کفن سفید از آن بیرون آیند. عالمتاج اگر در دوران به قول خودش «نابالغی» جرئت پایداری در برابر تصمیم پدر را نداشت، پس از مرگ او و به محض رها شدن از سلطه قدرت حضور پدر، در برابر قوانینی که آن‌ها را ظالمانه می‌پنداشت و به آن‌ها اعتقادی نداشت قد علم کرد. هنوز پڑمان کودکی بیش نبود که خانه شوهر را ترک کرد و با امید آغازی دوباره به خانه پدری بازگشت. در جستجوی افقی روشن و در آرزوی یافتن عشق و سامانی خودساخته، و به امید ساختن و پرداختن زندگی‌ای که می‌خواست مسیرش را خود رقم زند. گویی گمان می‌کرد جدایی از همسر و رهایی از یک روزگار تلخ ناخواسته آغاز راه رستگاری اوست به سوی روشنی یک زندگی دلخواه.

به خود گفتم از دست این بختیاری

چو آسوده گردم، شود بخت یارم

گر از او جدا گردم، آسوده گردد

تن رنج فرسود و جان نزارم

جمال خریدار بسیار دارد

چرا من به دل رنج بسیار دارم

یکی شوی فاضل گزینم که با او

جهان را دو روزی به شادی گذارم

ندیمی به سامان و سامان عشقی

نه چونان که طی گشت سالی سه چارم

(دیوان، ۱۶۶-۱۶۹)

در دورانی که هنوز کلیشه‌های بی‌روح و تکراری، مضامین شعر را در حصار داشتند و شاعران ادب فارسی از حیطه تجربیات فردی فاصله بسیار داشتند، سرودن چنین شعری پا گذاشتن بر قوانین مقدس و پوسیده یکی دو قرن تکرار و رخوت در شعر بود؛ آن هم از سوی زنی در آستانه بیست سالگی.

گرچه پا برون نهادن از یک زندگی ناخواسته و بدون عشق برای عالمتاج به منزله رهایی از قفس بود، اما محرومیت از دیدار فرزند و حس گناه دوری از او، شاعر را به سختی می‌آزرد. فرزندش، پژمان بختیاری، بر اساس قوانین عرفی در خانواده پدر ماندگار شد، و با این‌که در نه سالگی پدر خود را از دست داد، تحت قیمومت فامیل پدر ماند و تا ۲۷ سالگی دور از مادر زیست. دوری از فرزند رنج بزرگ دیگری بود که بر رنج‌های پیشین او افزوده گشت و روح و جان او را بیش از پیش آزد و سایه بر حس رهایی افکند تا آن‌جا که در شعرهایی که در این دوره سروده است بیش‌ترین درد منعکس، درد زنی آزرده از یک ازدواج بی‌فرجام و رنج مادری دور از فرزند است. مادری که در آن دوران جهل و فقر فرهنگی دریافته بود که فرزندش را با غریزه، و نه با عشق، پرورده است، و احساس گناه رها کردن فرزند در گوشه گوشه شعرش پنهان و آشکار است. از درد این فراق، جهان را بر خود تنگ می‌دید و حال خود را همچون حال یعقوب می‌دانست. عالمتاج، رانده از کنار فرزند و مانده در حس ظلمی که سرنوشت به او روا داشته، تلخ‌ترین شعر زندگی‌اش را در محکومیت خویش می‌سراید. شعری که برهنه، کوبنده، صادق و به خویش بی‌رحم است. شعری که در ادبیات زنان کم‌تر نظیری برای آن می‌توان یافت و در آن تصویر زنی را می‌شود دید که به جرم آگاهی و سر باز زدن از اسارت یک ازدواج ناخواسته خود را به دار واژه‌های